

ابي بنفشه



عليرضا ذيق

خُردو خسته بودي و تن ات تيدار. گفتم نرو؟ ولي رفتي . گيج و مفلوك ، چي نصيب ات شد؟ هيچ چي. خشن شدي. داد زدي. همه از ترس كرخت شدند. حتي يكي از كارگرها تته پته كرد. واسه چي ؟ كه خودت را بكشي كنار. كشيدي؟ نه. زدي به قلب آتش و آنقدر لش ديدي كه نعشات ماند رو دستم. نه كه نعش خالي، ضجه هات هم روش بود. سوختي و زار زدي؟ مگه نزدي؟ گفته بودم كه مي بازي. نگفته بودم؟ اما گفتي بازيست و بازي هم اشكنك دارد. كاش فقط صحبت دار و ندار بود. نه! آنقدر داشتني كه ككات هم نمي گزید. عاشق بودي و باورت نبود. همه اش لج مي كردي. مي گفتي سرشان به سنگ مي خورد و بر مي گردند. اما اين دفعه را دست بد آوردي. هميشه كه نمي شود دست طرف را خواند. مي شود؟ نه. ورق هاي خوبات را ديگر نداشتني. دل و زبان ات يكي نبود. غافل شدي، نشدي؟

دنيا را مي ريختني به هم كه نينا و آتيلا را خوشبخت كنني، كردي؟ به خيالات آره! آنها خيلي چيزها داشتند كه تو ابي، ابي بچه گود دباغ خانه، حتي رنگ آنها را ندیده بودي و يك چيز را هميشه داشتني، دل ات را. نداشتني؟ چرا خوب اش را هم داشتني. عاشق كه مي شدي كارت واويلا بود. مي زدي به سيم آخر. بنفشه كه يادت هست؟ گفتم فراموش اش كن. نگفتم؟ گفتي هوايي شده ام و شب و روز ندارم. گفتم مثل عطري بوش كن و رد شو. گفتي مگر شل و پلام كه بنفشه هم از سرم زياد باشه. گفتم پس مثل يك مرد برو جلو. رفتي؟ آره رفتي. ولي مثل يك لاش عياش. بعدش كه واداد كويدي سرت. نكويدي؟ گفتي كه بي شرفام، اگر چال اش نكنم. گفتم حيف جواني ات نيست؟ بنفشه نشد ياسمن است. آنها كه اين حرفها حالیشان نيست. كفترب لب بام اند. مي پرند.

گفتم بقول شاعر، چندي از اين شهرسفر كن؟ نگفتم؟ گوش كردي؟ نكردي. بنفشه رفت و لاي جرز هم اگر رفت، اسم اش روت ماند و شدي ابي بنفشه. نشدي؟ بدت هم نمي آمد. بهر حال اسمي و رسمي داشتني و ميان صد تا شاگرد راننده، صد تا ابي هم اگر بود، ابي بنفشه تك بود. اوضاع كه به هم ريخت و آشفتگي را ديدي، رفتي تو كار قاچاق. نرفتي؟ رفتي و واسه خودت آقايي شدي، نشدي؟ قانون كه غايب بود، تو قانون خودت را داشتني. نداشتني؟ مي گفتي يا همه يا هيچ. دستات كه مي رفت به ماشه، حالي ات نبود. بود؟ يعني تو هم نمي زدي، آنها مي زدند . بعدش عاشق بلغاري يه، نينا. گفتم اين ديگه براي سرت گشاده! بي خيال اش شو. اما نشدي. عروس اش كردي و با تريله هجده چرخ، آورديش به ولايت. سركوفت زدي كه اگر با حرف تو بي خيال اش مي شدم، حالا اين نبودم. بودم؟ اين دفعه حق با تو بود و من کوتاه آمدم. چرا كه نينا، گل بود و گلاب بود و يك نگاه اش مي ارزيد به دنيايي از بنفشه. مرهون اش بودي. اين را هم گفتم. نگفتم؟ تو را از بيراهه كشيد بيرون و شدي يك آبرودار. شدي حاج ابرام. گارازدار معروف شهر. و پشتات هم هزار سلام و صلوات. علم و كتل داشتني. اما نينا را آزردي، نيازردي؟ مادرش مريض احوال بود. يك ماهي را خواست دم مرگي پيش او پاشد. گذاشتي بره؟ نه. مرغ قفس اش كردي. همدماش شد آتيلا . نام پدرش بود. پدري كه شب آخري، هرچه داشت و نداشت داد به يك بطري عرق و صبحي، جنازه اش را از زير چرخها كشيدند بيرون. اما كسي نگفت كه مست بود، مي گفتند كه بكار بود. نينا و آتيلا هم يادت رفت، نرفت؟ نه اين كه آنها را زير سقفات نداشتني، داشتني. اما دل ات با آنها نبود. تو به نينا كه وقتي يا علي گفت و چادر نماز سرش كرد و نه نمازش دير شد و نه از روزه دل كند، پشت كردي. نينا دل اش سرد مي شد و آتيلا عزم اش داغ كه روزي كاري كند كارستان و كرد. نكردي؟ سربازي اش را كه خريدي شد مرد و روزي تو، هر دو را گم كردي، نكردي؟ فكر مي كردي سرتاپايشان را كه طلا بگيري كار تمامه. پول كه مثل ريگ باشه، ديگه خوشبختند. گور به گورت هم مي كردند همان ابي بودي. ابي بنفشه. نبودي؟ با همان گل هاي جور واجوري كه روزي نينا بود و روزي سوسن و صدتا نكبت ديگر. همه هم سن و سالشان از آتيلا كمتر. كرايه و تلفني. بعضي هايشان نيز صيغه اي. بوي لجنات بلند بود و نينا هم

حالي‌اش. آخري‌ها حتي‌ سرش را تو‌ بالشي‌ که تو‌ مي‌ گذاشتي‌ نمي‌ گذاشت. مي‌ گذاشت؟ نه. نينا و آتيلا رفتند و تو‌ ماندي. فکر مي‌ کردي‌ از گنجي‌ که تو‌ هستي‌، کسي‌ نمي‌ گذرد. اما گذاشتند. نگذاشتند؟ رفتند و شدي‌ يک‌ بغض‌ شکسته، نشدي‌؟ توش و توان از آن‌ها بود و نمي‌ دانستي‌، مي‌ دانستي‌؟ آره‌ مي‌ دانستي‌ و اما باورت نمي‌ شد. افتاده بودي‌ تو‌گند. خواستي‌ يک‌ تکه آهن باشي‌. نخواستي‌؟ مثل ده‌ها اتوبوسي‌ که تو‌ گاراژت‌ صف مي‌ بندند و بعد راه مي‌ افتند. توانستي‌؟ نتوانستي‌. هر چه کردي‌ نشد و دست ات به فرمان نرفت. يعني‌ موتور روشن نبود. نينا و آتيلا که نبودند، ديگر تو هم نبودي‌. اول‌ها نمي‌ فهميد و وقتي‌ هم فهميدي‌ غرورت را هنوز داشتي‌. نداشتي‌؟ رفتي‌ مزرعه و شب و روزت را با گاوها بودي‌ تا انسان‌ها. اما آتش که به خرمن است افتاد و گاوها جزغاله مي‌ شدند گفتم ديگر جلو نرو! اما رفتي‌؟ چرا؟ چون که فکر دلارهايت بودي‌ که آتش مي‌گرفتند. اين دفعه را ديگر روراست باش!؟ آيا دلت ذره اي هم براي گاوهايت سوخت؟ نه، سوخت. من خوب مي‌ دانم. اما خودت سوختي‌؟ و وقتي‌ سوختي‌، تازه فهميدي‌ که گاوها هم رگ و پي دارند. دل دارند. آنها هم شيون مي‌ کنند، مي‌ ترسند و حداقل هر کدام تو دامداري صاحب شنا سنامه‌اي هستند. هم بچه هاشان معلومه و هم تاريخ واکسن هاشان، حتي پدر و مادرهاشان نيز. دست ات رفت به تلفن. گفتي افسرده اي، تنهائي و ديگر هيچ گلي، براي گل نيست. حتي سبزي‌ها نيز بي رنگ‌اند. گفتي و خيلي هم خوب گفتي. کاري که خيلي پيش از اين‌ها بايد مي‌کردي. اما نمي‌کردي. گفتن مي‌آيند. همين فردا با اولين پرواز. گفتم پس پا شو و اشك‌هايت را پاك كن و وقتي رسيدند همه قول و غزل باش، از عشق و عاطفه و هر چيزي که به دل بستن مي‌ارزد.